



عکس ماندگار

بعد از عملیات بدر که هم‌زمان با نوروز بوده است، بهترین عکس دوران زندگی اش را می‌گیرد. خودش از تمام عکس‌هایش این فرم‌ها را بیشتر دوست دارد و زمانی که از آن لحظات صحبت می‌کند، صدایش احساساتی می‌شود: «خبر دادند حضرت آقا برای سخنرانی به حرم رضوی مشرف می‌شوند و من برای عکاسی رفتم. چند عکس از نماز جماعت گرفتم. خواستم عکسی از حضرت آقا بگیرم که دیدم قامت ایشان رشید است و قد من کوتاه، بنابراین یک صندلی زیر پایم گذاشتم. آقا که متوجه شدند، گفتند اجازه بدهید که پسر هم بیاید. یادم نیست کدام یک از پسران ایشان بودند اما جوانی بسیار ساده از زیارت برگشتند و در کنار پدر عکس گرفتند. «بعد از آن قصد خروج می‌کند که حراست به او اطلاع می‌دهد مقام معظم رهبری قصد عبادت از مجروحان را دارد و اگر خارج شود، امکان برگشتش وجود ندارد. با گروه همراه می‌شود و به بیمارستان امام رضا (ع) می‌رود و در آنجا لحظه‌های بسیار نابی را با دوربینش ثبت می‌کند که جزو نایاب‌ترین عکس‌هاست. به او می‌گویند کنار مقام معظم رهبری بایست تا از او عکس بگیریم. با آنکه می‌دانسته دیگر چنین فرصت طلایی برایش پیش نمی‌آید، با خود می‌گوید: «در حد و اندازه‌ای نیست که در کنار چنین مقامی بایستم. باید لیاقت داشت برای چنین عکسی.»



دومین عکاسی از مقام معظم رهبری

برای دومین بار، او آخر جنگ در جنگل اندیمشک این فرصت برایش پیش می‌آید که از مقام معظم رهبری عکس بگیرد. این خبر بسیار ناگهانی به او می‌رسد و بدون اینکه فیلم به اندازه لازم داشته باشد، دل به دریا می‌زند و هرطوری که می‌توانسته است، خود را به اندیمشک می‌رساند اما برای ورود کارت تردد نداشته است: «از دور، حراست ویژه رهبری، آقای کیخا، را دیدم دست برایش تکان دادم. او هم مرا شناخت و اجازه ورود داد. دیر رسیده بودم. باعجله خودم را رساندم و دو تا عکس از پشت سر رهبری گرفتم و یک عکس هم از مقابل. بادی آمد و جایگاه ایشان زیر درخت بود. شاخ و برگ درخت روی صورتشان سایه انداخته بود، بنابراین عکس‌ها خوب نشد. دوباره که آمدم عکس بگیرم، دوربین اخطار داد که فیلم‌ها تمام شده است. هنگامی که عکس‌ها را چاپ کردم، دیدم تنها چند عکس قابلیت چاپ دارد.»



عکس سفارشی

او در طول جنگ بارها برای عکاسی می‌رود. به خانواده می‌گفته است که برای سه ماه می‌رود، اما برگشتش یک سال زمان می‌برد: «آن قدر کار در واحد تبلیغات زیاد بود که کار کردن روز و شب برایمان نداشت. باید از تمام گردان‌ها و گروه‌ها عکس می‌گرفتم، تابلو می‌نوشتیم و... گاهی از افرادی عکس می‌گرفتم که می‌دانستم بعد از عملیات دیگر نخواهم دیدشان و این غم‌انگیز بود. شهید رضا خزرانی را در وقت از جلوی اتاق کارم رد می‌شد، می‌گفت کی شهید می‌شوم؟ کی نوبتم می‌شود؟ یک روز به من وصیت کرد وقتی شهید شدم، دستم را از تابوت بیرون بیاورید تا همه ببینند دارم دست خالی می‌روم. هنگامی که جنازه شهید را آوردند، به سردار قالیباف که آن زمان برادر باقر صدایش می‌کردیم، گفتم که شهید چنین خواسته‌ای داشته است. ایشان هم موافقت کردند و من این لحظه را ثبت کردم.»



عکسی غم‌انگیز

هنگامی که صحبت از دردناک‌ترین عکس می‌شود، بعضی راه‌گلویش را می‌بندد و سخت خودش را کنترل می‌کند تا اشک از چشمانش جاری نشود. با بعضی می‌گوید: «علی‌رضا بخشی هم محله‌مان بود. وقتی خبر شهادتش را دادند، قرار شد به مادرش اطلاع بدهم و او را به معراج ببرم. اما سر جنازه قطع شده بود. با توکل به خدا به دنبال مادر شهید رفتم. تابوت را از پایین پاباز کردم و مادر پوتین‌ها و لباس‌های فرزند شهیدش را دیدم و به محض دیدن آن‌ها گفتم: «مادر، علی‌رضا، به ازوت رسیدی! تو این لباس شهید شدی.» و بلند شد. بعد از مدتی به گوشش رسانده بودند که علی‌رضا سرش جدا شده است. گلايه کرد که چرا صورت فرزندش را به او نشان نداده‌ام. عکسی داشتم از شهید که سرش روی بدنش قرار گرفته بود. آن را که نشان دادم، مادر شهید آرام شد.» او



این روزهای خزان

جنگ سال‌هاست که تمام شده است اما او و سایر افرادی که قلبشان برای شهدا و جنگ می‌تپد، کارشان را ادامه داده‌اند. او این روزها در فکر تهیه آرشیمی از عکس‌های شهداست و از تمام رزمندگان و خانواده‌هایشان می‌خواهد که عکس‌ها را به دفتر حفظ و نشر آثار بیاورند تا آرشیمی کامل از شهدا و رزمندگان داشته باشند. تأکید می‌کند: «عکس‌ها را نگه نمی‌داریم، فقط نسخه‌ای برای خودمان تهیه می‌کنیم و اصل عکس را به صاحبش برمی‌گردانیم. هدفمان از این کار تهیه آرشیم و درست کردن کارهای دیجیتالی است.» البته این تنها کاری نیست که برای شهدا انجام داده است. ساختن بنر برای شهدای روستای پشت کوه بیهود، همان روستای محل زادگاهش، به خصوص شیخ حسن بیهودی، از جمله کارهایی است که در این مدت انجام داده است.

شستن رنگ آمیزی قبور شهدا

یکی دیگر از کارهایی که خزانگی از ماه رمضان امسال شروع کرده، رنگ‌آمیزی و شستشوی قبور شهداست. این کار را به صورت تصادفی وبا دیدن سنگ مزار شهید کاوه که رنگ‌هایش خراب شده است، شروع می‌کند: «دیدم سنگ قبر در خورشان سردار نیست، بنابراین شروع به رنگ‌آمیزی اش کردم. بعد سنگ قبر پدر شهید کاوه و... به خودم که آمدم، دیدم از ماه رمضان تا الان بیش از ۳۰۰ سنگ قبر را رنگ‌آمیزی کرده‌ام.» او شهداران را نظر کارهایش می‌داند و در این زمینه خاطره زیبایی از سردار شوشتری دارد: «داشتم قبر سردار را رنگ‌آمیزی می‌کردم. عید غدیر بود و هوا هم گرم. گفتم سردار، چای می‌خواهم. چند دقیقه نگذشته بود که بانوی محبه‌ای برایم چای آورد. باز هم چای می‌خواستم اما نمی‌خواستم حمل بر جسارت و زیاده‌خواهی کنند که خود آن بانوی محبه، فلاسک چای را آورد و کنارم گذاشت.»

